شاهرخ حقیقی در گفت‌وگو با «شرق»

روشنفکر قلمرو عمومی باید با مسئولیت حرف بزند

علی ذهابی

موضوع گفت‌وگوی پیش‌رو درباره «روشنفکر قلمرو عمومی» است. قلمرویی که معتقد است برای گذار از جامعه سنتی به‌سوی مدرن باید از ابزاری به‌نام «نقد» بهره برد. یورگن هابرماس فیلسوف آلمانی متعلق به مکتب فرانکفورت است که یک‌بار هم در سال ۸۱ به ایران سفری داشته است؛ البته سفری با حاشیه‌های مخصوص خودش. فیلسوفی که «شاهرخ حقیقی» محقق حوزه اندیشه هنگام سخن گفتن از او نمی‌تواند علاقه‌اش را به هابرماس پنهان کند. با حقیقی در «شرق» گذری کرده‌ایم به اندیشه‌های هابرماس ۸۰ ساله؛ اندیشه‌ای که او معتقد است برای تمام جوامع از جمله ایران کاربرد دارد و به‌همین علت است که او را روشنفکر قلمروعمومی می‌دانند. حقیقی با حوصله‌ای که من کمتر در خود سراغ دارم به پرسش‌ها پاسخ می‌دهد، با وسواسی که به‌نظر می‌رسد باعث علاقه‌مندی‌اش به فلسفه شده است. شاهرخ حقیقی پس از دریافت لیسانس در رشته اقتصاد از دانشگاه تهران، ایران را به قصد تحصیل در رشته ادبیات تطبیقی ترک کرد و به آمریکا رفت. او بسیار زود دریافت که حوزه پژوهشی موردعلاقه‌اش فلسفه است. تحصیل در رشته فلسفه را در دانشگاه «روزولت» آغاز کرد و از همین دانشـــگاه موفق به دریافت مدرک فوق‌لیســـانس در رشته فلسفه شد و سپس دکترای خود را در همین رشته از دانشگاه «سنت جانز» گرفت. او سال‌هاست که سرگرم تدریس فلسفه در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در شهر لانگ بیچ است.

درباره پروژه فکری‌تان قدری توضیح بدهید و اینکه چه دغدغه‌ای باعث شد شما کتاب گذر از مدرنیته را نوشتید؟

درباره انگیزه‌ام برای نوشتن کتاب گذار از مدرنیته؟، پیش از هرچیز بایـــد بگویم که معمولا انجام یک کار انگیزه‌های گوناگون دارد که خود فرد به همه آنها آگاه نیســـت. اما در مورد این کتاب، امروز پس از بیش از ۱۰ســـال، تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، می‌توانم روی دو انگیزه انگشت بگذارم. یکی اینکه همان‌طور که خود شما گفتید، در آن زمان پست‌مدرنیسم ناگهان مد روشنفکرانه شده بود. من البته در آن زمان در ایران اقامت نداشتم، ولی هرازچندی به ایران سفر می‌کردم. اما به‌هرحال، از نشریه‌ها و کتاب‌هایی که در آمریکا به دستم می‌رسید یا در سفرهایم به ایران می‌دیدم، به نظرم می‌آمد که تب پست‌مدرنیسم بسیاری را گرفته بود، اما نه به‌دلیل آشنایی جدی با این جریان فکری جدید و مطالعه آثار متفکرانی مانند فوکو، دریدا، لیوتار و بودریار، بلکه همان‌طور که گفتم، به این دلیل که پست‌مدرنیســـم مد روز بود و شاید پست‌مدرن‌بودن برای افراد بیشتر یک ژست روشنفکرانه بود تا یک شیوه تفکر جدید و نگاهی تـــازه به امور. گویی در فضـــای آن دوران، افراد برای اظهار فضل باید به جای استناد به مارکس و انگلس، یا سارتر و کامو، از نام‌هایی مانند فوکو و دریدا و لیوتار استفاده می‌کردند. مارکسیسم و حتی لیبرالیسم از مد افتاده بود و پست‌مدرنیسم در جایشان نشسته بود بی‌آنکه کاملا روشن باشد که چیست.

درباره اینکه گستره نفوذ پست‌مدرنیسم چقدر بود مطمئن نبودم، اما برایم روشن بود که بسیاری تحت تاثیرش قرار گرفته بودند بی‌آنکه، به‌معنای دقیق کلمه، با آن به‌عنوان یک جریان فلســـفی آشنا باشند. برای مثال، در آن زمان کتابی منتشـــر شـــد که مجموعـــه‌ای بود از مصاحبه‌های چندین نویسنده مشهور. موضوع مصاحبه‌ها مدرنیسم و پست‌مدرنیســـم بود. و می‌توان تصور کرد که این افراد ســـراغ کسانی رفته بودند که به گمان آنها بیشتر از دیگران صلاحیت اظهارنظر درباره مدرنیسم و پست‌مدرنیسم را داشتند. مصاحبه‌شوندگان، جز موسی غنی‌نژاد، همه مدافع پست‌مدرنیســـم بودنـــد. اما اطلاعات آنها، به‌جز شاید تاحدی حسین بشریه، درباره این جریان فکری چیزی بیشتر از کلیشه‌های ژورنالیستی نبود.

آن زمان کسانی نیز مانند جواد طباطبایی می‌گفتند پست‌مدرنیسم بـــه درد «ما» نمی‌خورد. به‌نظر طباطبایی، از آنجا که «ما» هنوز مدرنیته را نفهمیده‌ایم، پس بحث درباره‌ی «پست‌مدرنیته» بیجا و بیهوده است. اما طباطبایی هم، صرفنظر از برداشت بسیار مکانیکی‌اش از ارتباط‌های فرهنگی، وارد بحث درباره این نمی‌شـــد که اساســـا این جریان فکری چیست و به چه علت در دهه‌های پایانی سده ۲۰ چنان نفوذ گسترده‌ای در حوزه‌های فکری گوناگون از فلســـفه تا بســـیاری از حوزه‌های علوم اجتماعی و انســـانی داشته اســـت. او به‌راحتی با این حکم که «ما» هنوز در مرحله یادگیری مدرنیسم هستیم، از زیر بار بحث درباره این جریان مهم فکری شانه خالی می‌کرد. به هرحال، یکی از انگیزه‌های من برای نوشتن آن کتاب این بود که تا آنجا که در توانم بود، فراسوی کلیشه‌های رایج، وارد بحث درباره این جریان فکری شوم و بکوشم، همراه تحلیل نظر متفکرانی مانند فوکو و دریدا و لیوتار، نقطه‌های قوت و ضعف این جریان فکری را نشان دهم.

البته فلسفه پست‌مدرن ریشه در تفکر و آثار نیچه و هایدگر داشت. به‌همین دلیل، یکی از فصل‌های کتاب به نیچه اختصاص داده شد. اما در کتـــاب جای فصلی درباره هایدگر خالی بود. قصـــدم این بود که در چاپ‌های بعدی کتاب یک فصل را نیز به هایدگر اختصاص دهم که هنوز این فرصت دست نداده است.

فیلســـوفان پست‌مدرن مانند میشل فوکو و ژان فرانسوا لیوتار پایان پروژه روشـــنگری و بی‌اعتباری ارزش‌های پایه‌ای آن را اعلام کردند. به گمان آنها کفگیر مدرنیته به ته دیگ خورده و پروژه مدرنیته یا روشنگری به پایان رسیده است. آنها این مهم‌ترین داعیه اندیشه روشنگری مدرن را که عقل نیرویی رهایی‌بخش است که می‌تواند انسان را از اسارت تعصب، خرافات، جهل و اســـتبداد برهاند زیر سوال بردند. از دید این متفکران، عقل برخلاف داعیه فیلســـوفان روشـــنگری، مانند کانت، به‌جای آنکه رهایی‌بخش باشد، سرکوب‌گر است. دانش و داعیه حقیقت، همان‌گونه که نیچه ادعا کرده بود، تنها بیان خواســـت قدرت‌اند. چه‌بسا مهم‌ترین انگیزه من برای نوشتن کتاب پاســـخ به این چالش رادیکال فیلسوفان پســـت‌مدرن بود. اســـتدلال من این بود که پروژه روشنگری یا مدرنیته پروژه‌ای همیشگی و بی‌پایان است. اگر مدرنیته در اساس نگاه انتقادی به ســـنت اســـت، اگر نگاه مدرن به جهان به معنای بازبینی فرهنگ و به زیرســـوال‌بردن پیش‌انگاره‌های پایه‌ای نظام فکری و فرهنگی خود و در نتیجه گونه‌ای انتقاد از خود اســـت، پس پروژه روشنگری به‌راستی، همان‌طور که هابرماس می‌گوید، پروژه‌ای اســـت ناتمام، اما نه «ناتمام» به این معنا که این پروژه هنوز به‌طور کامل واقعیت نیافته یا فعلا ناقص است؛ ولی دیر یا زود این امر تحقق خواهد یافت، بلکه «ناتمام» به معنای بی‌پایان و همیشـــگی‌بودن آن است. با این برداشت از پروژه روشنگری، حتی منتقدان این پروژه، برای مثال منتقدان پســـت‌مدرن، تا آنجا که انتقاد آنها پایه استدلالی- عقلی دارد، خود به این پروژه تعلق دارند.

با توجه به اینکه شـــما آمریکا هستید چطور بحث‌های فکری در حوزه روشـــنفکری در ایران را پیگیری می‌کردید، این اتصال از کی اتفاق افتاد و چه زمانی برای شما تبدیل به یک پروژه شد که بعد به کتابی تبدیل شد؟

من اکثر عمرم را در آمریکا زندگی کرده‌ام، اما مشـــغله اصلی فکری من (آنچه شما می‌گویید «دغدغه») بدون تردید به سوی فضای فرهنگی ایران بوده اســـت. از جهت فکری- انتلکتوئلی، اهمیت زندگی در جامعه غربی برای من، آشنایی با افکار جدید، آشنایی با متفکران و هنرمندان جدید و دسترسی به منابع فرهنگی بسیار وسیعی است که در ایران برایم ناممکن بود. در اصل، تصمیم من برای خروج از ایران و سفر به آمریکا، یادگرفتن زبان انگلیســـی بود که با کاربرد آن بتوانم به این منابع وسیع فرهنگ غربی دست پیدا کنم.

اما، تکرار می‌کنم، مشـــغله ذهنی من در همه ســـال‌های زندگی در آمریکا به‌گونه‌ای در ارتباط با فضای فرهنگی ایران بوده اســـت. نوشتن برای من، آنگونه که در دنیای آکادمیک اینجا رایج اســـت، در ارتباط با یافتن کار یا به‌دلیل ضرورت کاری نبوده است. اما به‌دلیل دوری از ایران و مشغله کاری زیاد امکان این را نداشته‌ام آنگونه که می‌خواهم آنچه را که در ایران چاپ می‌شود بخوانم.

شـــما گرایش به هابرماس دارید و اندیشـــه او را برای رشد فکر و بستر خرد ورزی حتی در ایران مهم تلقی می‌کنید، دلیل گرایش‌تان به هابرماس چیســـت؟ و ربطش به فضای فکـــری ایران به‌خصوص با تغییراتی که در ایران به وجود آمده چیست؟

علاقه مـــن به کار هابرماس به دورانی که دانشـــجوی دوره دکترای فلســـفه بودم برمی‌گردد. اما آشنایی من با نام او، به یک معنا، تصادفی بود. اولین بار من در یک کتاب‌فروشـــی با نام او آشـــنا شـــدم. مقصودم این اســـت که نام او را از اســـتادان فلسفه نشـــنیده بودم یا به نام او در کتابی درباره فلسفه معاصر برنخورده بودم. یک‌بار در شهر نیویورک در یک کتابفروشـــی که بخش فلسفه‌اش بسیار مفصل بود، به کتاب‌هایی برخوردم نوشته کســـی به نام یورگن هابرماس که عنوان‌هایشان و نیز فهرست مطالبشان توجه من را جلب کرد. چند نمونه از عناوین جالب کتاب‌های هابرماس اینها بودند: تئوری و عمل، بحران مشروعیت، به‌سوی جامعه عقلی، دانش و علایق بشـــری و درباره منطق علوم اجتماعی. با نگاهی به فهرست مطالب این کتاب‌ها، احساس می‌کردم که هابرماس در این کتاب‌ها درســـت به پرسش‌هایی که مشغله ذهنی من بود پاسخ می‌دهد. پس از آشنایی بیشتر با کار او متوجه شدم که از یک‌سو کار او از اســـتانداردهای بسیار بالای کار آکادمیک در فلسفه برخوردار بود و از سوی دیگر گویی که برای او نیز همان‌طور که برای من نیز بود، فلسفه یک حوزه پژوهشـــی بی‌ارتباط با مسایل روزانه زندگی انسانی نیست و گویی همه بحث‌ها و اســـتدلال‌های بســـیار پیچیده و فنی او در نهایت کوشش‌هایی برای فهم پیچیدگی‌ها و تضادهای دنیای مدرن معاصر و پاسخ به پرسش‌های اساسی این دنیا بودند.

اولین نوشـــته‌ای که از هابرماس خواندم مقاله‌ای طولانی زیر عنوان «علم و تکنولوژی، در مقام ایدئولوژی بود». هابرماس این مقاله را به هربرت مارکوزه به مناســـبت هفتادمین سال تولدش اهدا کرده بود. مقاله برای من دشـــوار بود، ولی من را سخت تحت‌تاثیر قرار داد. بی‌اغراق اولین بار با خواندن این مقاله بود که نقد متفکران گوناگون در قرن بیستم (برای مثال هایدگر، آدورنو، هورکهایمر و سارتر) از برداشت فیلسوفان مدرن از انسان برایم معنایی دقیق و ملموس پیدا کرد. به نظر هابرماس، یکی از پایه‌ای‌ترین پیش‌فرض‌های نسخه‌های گوناگون فلسفه مدرن (از دکارت تا کانت) این برداشـــت است که انسان را عامل شعور (سوژه) یا هستی خود آگاه می‌داند که همه‌چیز (تمامی هستی) برایش موضوع شناخت و کنترل است. هابرماس با فرق‌گذاری میان عقل ابزاری و آنچه او «عقل ارتباطی» نامیده است، این پیش‌فرض اساسی فلسفه مدرن (از دکارت تا کانت) را زیر سوال می‌برد.

در آن زمـــان هابرماس حتی در آمریکا هم چهره‌ای ناشـــناخته بود. هابرماس را توماس مک‌کارتی با انتشـــار کتـــاب نظریه انتقادی یورگن هابرماس در سال ۱۹۷۸ به جامعه روشنفکری آمریکا معرفی کرد. خود من هم همان سال‌ها مقاله‌ای درباره هابرماس نوشتم زیر عنوان «مفهوم عقل در فلسفه هابرماس» که در یکی از نشریات خارج از کشور چاپ شد.

آنچـــه در آن دوران کار هابرماس را برای من ســـخت جالب می‌کرد این بود که فلســـفه او به دو جریان فکری که در فضای روشنفکری آن دوران حضوری سنگین داشتند، پاسخ می‌داد. نوشته‌های هابرماس در آن زمان نقدی بود بر پوزیتیویسم و مارکسیسم ارتودکس، به‌رغم اینکه او عمیقا تحت تاثیر مارکس و به قول خودش «مارکسیســـم غربی» بود. هابرماس نشـــان می‌داد که این دو جریان فکری، به‌رغم تفاوت‌هایشان، وجوه مشـــترک اساســـی دارند. اما برخورد هابرماس بـــا این دو جریان فکری- فلسفی و نیز در قلمرو سیاست نقد او هم از سرمایه‌داری پیشرفته در جامعه‌های غربی و هم از سوسیالیســـم دولتی شوروی او را به نمونه برجســـته یک متفکر چپ مستقل تبدیل می‌کرد و این مهم‌ترین علت جذابیـــت او برای من بود که بـــه نوبه خود را متعلق به جنبش فکری- سیاسی چپ مستقل می‌دانستم.

من نقد این دو جریان فکری (پوزیتیویسم و مارکسیسم ارتودکس) و در قلمرو سیاست نقد سوسیالیسم دولتی شوروی را در آثار فیلسوفان دیگر، مانند ســـارتر و مرلوپونتی و هربرت مارکـــوزه نیز دیده بودم. ولی به‌رغم دشواری نوشته‌های هابرماس، می‌دیدم او این کار را هم عمیق‌تر و موثرتر و هم روشن‌تر از فیلسوفان دیگر می‌کند. آشنایی بیشتر با کار هابرماس در سال‌های بعد نشان می‌داد پروژه فکری- فلسفی او پایه‌ای برای نقد بسیاری دیگر از جریان‌های فلسفی سده ۲۰، از مدرن‌ستیزی هایدگری و نســـخه آدورنـــو و هورکهایمر از نظریه انتقـــادی در کتاب دیالکتیک روشنگری گرفته تا فلسفه پست‌مدرن بود.

هر اندیشه عمیق صرفنظر از اینکه متعلق به چه کسی است، اگر به ما کمک می‌کند که خودمان را به‌عنوان انسان بهتر بشناسیم، هر متفکری که به ما کمک می‌کند که جامعه انسانی به‌طور کلی و طبیعتا جامعه خودمان را بیشتر بفهمیم، باز صرفنظر از اینکه این نظریه از کجا بیاید، صددرصد به جامعه ما و زندگی ما مربوط می‌شود و هابرماس هم البته از این حکم کلی مستثنا نیست

فلســـفه هابرماس را در فضای اندیشـــه این روزهای ایران تا چه اندازه با اهمیت می‌دانید؟

در جواب به این سوال که: رابطه اندیشه هابرماس با ایران چیست و اینکه آیا فلسفه او تاثیری مثبت برای «ما» در ایران دارد یا نه؟ باید بگویم که این ســـوال درباره متفکران یا جریان‌های فکری غربی در ایران رایج است: که آیا فلسفه‌ای ویژه یا جریان فکری ویژه‌ای به کار ما می‌آید یا نه؟ این سوال درباره پست‌مدرنیسم، هایدگر، مارکس و دیگران بسیار طرح شـــده است. به نظر من این سوال پیش‌فرض‌هایی دارد که خود سخت جای سوال دارند و باید نقادانه بررسی شوند. به‌طور خلاصه، به نظر من این ســـوال، خواه درباره هابرماس باشد و خواه درباره هایدگر یا مارکس، سوال خوبی نیســـت. چون هر جریان فکری جدی خواه در غرب باشد خواه در شرق، هرجا که باشد به فرهنگ ما ربط دارد و برای ما مهم است. در عالم فکر و فرهنگ در تحلیل نهایی، فرق‌گذاری میان «ما» و «دیگران» به‌گونه‌ای بیانگر روحیه «قبیله‌ای» اســـت. باید اذعان کنم گاه احساس می‌کنم که فاصله‌ام از لحاظ فکری و حتی از لحاظ عاطفی با بســـیاری از کسانی که به زبان فارسی می‌نویسند یا ساکنان ایران هستند، بیشتر است از فاصله‌ام با کسانی مانند هابرماس که آلمانی است و به زبان آلمانی می‌نویسد یا چامسکی که آمریکایی است و به زبان انگلیسی می‌نویسد.

می‌خواهم بگویم هر اندیشمند جدی‌ای که درباره انسان و مسایل انسانی می‌اندیشد و می‌نویسد و هر اندیشه عمیق صرفنظر از اینکه متعلق به چه کسی است، اگر به ما کمک می‌کند که خودمان را به‌عنوان انسان بهتر بشناسیم هر متفکری که به ما کمک می‌کند که جامعه انسانی به‌طور کلی و طبیعتا جامعه خودمان را به‌عنوان نمونه یک جامعه انسانی بیشتر بفهمیم هر متفکری که کمک می‌کند بفهمیم چطور می‌توانیم بهتر با هم زندگی کنیم هر متفکـــری که کمک می‌کند بدانیم چه نگاهی به نهادهای اجتماعی‌مان درست‌تر و برای بهترشدن آن نهادها موثرتر است یا هر نظریه‌ای که به بهترکردن شـــیوه‌های فکرکردنمان، رابطه‌هایمان، هنجارهایمان، نظام‌های ارزشی‌مان، کمک می‌کند، باز صرفنظر از اینکه ایـــن نظریه از کجا بیاید به ما مربوط اســـت و برای مـــا ارزش دارد. هر متفکری که در هر کدام از این زمینه‌ها کمک کند، صددرصد به جامعه ما و زندگی ما مربوط می‌شـــود و هابرمـــاس هم البته از این حکم کلی مستثنانیست.

البته شناخت جامعه ایرانی تنها با یک نظریه اجتماعی کلی ممکن نیست. بی‌تردید شناخت جامعه ایرانی، صرفنظر از اینکه از چه چشم‌انداز فکری- فلسفی باشد، نیازمند دانش تجربی درباره تاریخ ایران، فرهنگ ایران و وضعیت ویژه جامعه ایران است. ولی این شناخت نیازمند چارچوبی نظری است که اعتبارش فراسوی چارچوب‌های فرهنگی و محلی ویژه است. پس این سوال که آیا هابرماس به درد ما می‌خورد، شبیه این سوال اســـت که آیا انیشتین به درد ما می‌خورد؟ یا اینکه آیا شکسپیر به درد ما می‌خورد؟ متفکران و هنرمندان بزرگ به فرهنگ بشری تعلق دارند و اهمیت‌شان فراسوی مرزهای سیاسی–جغرافیایی است. تکرار می‌کنم در حوزه فرهنگ و تفکر صحبت از «ما» و «دیگران»کردن بیانگر چیزی نیست جز روحیه قبیله‌ای. این روحیه قبیله‌ای حتی می‌تواند به‌گونه‌ای در عبارت «ما و مدرنیت» نیز مستتر باشد.

هابرمـــاس بـــه این مقوله‌هایی که اشـــاره داشـــتید، چگونه نگاه می‌کند؟

در اندیشه‌های هابرماس نقد، محوریت دارد اما در اکوسیستم فرهنگی ما از گذشته تاکنون نقد خیلی جایی نداشته یا کم دامنه بوده است.

فکـــر می‌کنیـــد چـــه میانجی‌هایـــی باعـــث می‌شـــود در چنین اکوسیستم فرهنگی اندیشه‌های هابرماس از شکل نخبه‌گرایانه خارج شود و طیف وسیع‌تری از جامعه از آرا و اندیشه‌های او کمک بگیرند. آیا فقط زبان و تفســـیر ترجمه‌های خوب می‌تواند این امر را تسهیل کند یا اینکه باید کارهای دیگری هم اطراف هابرماس اتفاق بیفتد تا این مجموعه فکری که نقد در آن مرکزیت دارد در اینجا بیشتر فهم و تفسیر شود؟

این ســـوال بسیار پیچیده‌ای است و به‌راستی ســـوالی درباره‌گذار از فرهنگ و جامعه ســـنتی به فرهنگ و جامعه مدرن است. به این سوال نمی‌توان تنها از چشم‌انداز فلســـفه جواب داد. جواب همه‌جانبه به این سوال نیازمند پاســـخ نه‌تنها از چشم‌انداز فلسفه بلکه از چشم‌اندازهای جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست و حتی روانشناسی اجتماعی است. اما در مورد اهمیت نقد در فلسفه هابرماس تردید نیست. فلسفه او در حقیقت نسخه‌ای از «تئوری انتقادی» است که بحث آن به فرصتی دیگر نیاز دارد. این را نیز باید بگویم که تاکید بر اهمیت نقد منحصر به فلسفه هابرماس نیست. محوری‌بودن نقد ویژگی اصلی پروژه روشنگری یا پروژه مدرنیته است. به قول کانت «عصر ما، [عصر روشنگری]، عصر نقد و سنجش‌گری است؛ هرچه هست باید به دست نقد سپرده شود.»

درباره اهمیت ترجمه، نگفته پیداست که ترجمه آثار مهم فلسفی از جمله نوشت‌های هابرماس برای رواج اندیشه انتقادی یا نگره انتقادی موثر است. اما این نیز باید روشن باشد که صرف ترجمه آثار مهم فلسفی حتی اگر ترجمه رسا باشند برای رواج اندیشه انتقادی کافی نیست. باید این ترجمه‌ها همراه با تفسیر و بحث درباره این آثار باشد.

یعنی ضعف در ترجمه را در عدم شـــناخت صحیح اندیشـــه‌های هابرماس، ناچیز می‌دانید؟

به هیچ‌وجه. آنچه شما ضعف در ترجمه می‌نامید، بسیار مهم است. البته من در مقامی نیستم که بتوانم در کیفیت ترجمه در ایران به‌طور کلی داوری کنـــم. اما در میان آنچه من دیده‌ام، به‌ویژه ترجمه‌های آثار هابرماس، متاسفانه باید بگویم که کیفیت این ترجمه‌ها بسیار پایین است. این ترجمه‌ها به زبانی ناروشن و گاه نامفهوم است. پس حتی اگر فرض کنیم که مترجم زبان اصلی را می‌دانسته و به اندازه کافی دانش فلسفی برای ترجمه این آثار داشـــته، (فرض‌هایی که من در صحت آنها بسیار شـــک دارم) هنوز اگر متن ترجمه فارسی ناروشن یا نامفهوم باشد، آن ترجمه برای فارســـی‌زبانی که می‌خواهد با اندیشه هابرماس آشنا شود، بی‌فایده خواهد بود.

این را هم بلافاصله باید اضافه کنم که در ایران بسیاری کار ترجمه را جدی می‌گیرند. ناگفته پیداست نمونه‌های ترجمه‌های خوب در کنار ترجمه‌های بد در ایران کم نیستند، برای مثال من در همین سفر اخیرم بـــه ایران به چند کار ترجمه از شـــاپور اعتماد برخـــوردم که به نظرم از نمونه‌های بســـیار خوب ترجمه‌های فلسفی به زبان فارسی هستند. اما من متاســـفانه تاکنون به نمونه‌ای از ترجمه خوب نوشته‌ای از هابرماس برنخورده‌ام.

به‌عـــلاوه، همان‌طور که پیش‌تر گفتم حتی ترجمه خوب به تنهایی برای ایجاد فضای گفت‌وشـــنود انتقادی در قلمرو فلسفه کافی نیست. ترجمه خوب تنها هنگامی می‌تواند به غنی‌شدن فرهنگ فلسفی کمک کند که همراه با تفسیر و بحث انتقادی درباره اثر ترجمه‌شده باشد و بتواند بحث و گفت‌وشنود فلسفی ایجاد کند. خواننده فارسی‌زبان ترجمه‌های آثار دشوار فیلسوفانی مانند هابرماس را تنها هنگامی می‌تواند بفهمد که در کنار آنها به تفسیرهای گوناگون و ارزیابی‌های انتقادی از آن متون نیز ...